



جان پیلگر،

ترجمه: بهاره محبی، شهیدا ملکی

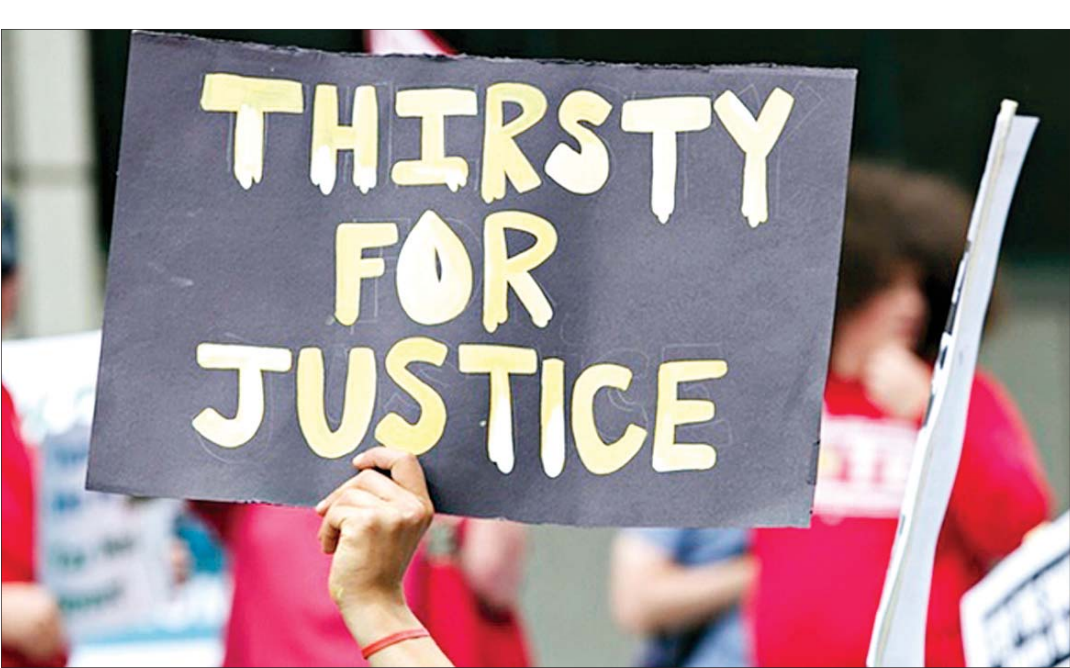
فاجعه آشوبتس یادآور جنایت بزرگ فاشیسم است؛ جنایتی که نازی‌ها آن را برای همیشه در ذهن ما ثبت کردند. فاشیسم به عنوان بخشی از تاریخ حفظ شده و جنایت‌های آشکار و وحشتناک آن هیچ‌گاه از یاد نخواهد رفت.
باین‌حال در جوامع آزاد، جایی که نخبگان جنگ‌سالار، از ما می‌خواهند تاریخ را هرگز فراموش نکنیم، خطر نوع جدیدی از فاشیسم روزبه‌روز در حال افزایش است؛ فاشیسمی گفته‌اند: «آغاز یک جنگ تجاوزکارانه نه‌فقط جنایت بین‌المللی است، بلکه یک جنایت فرآیین‌المللی است و تنها تفاوتش با جنایات جنگی این است که در درون خود یک شر انباشته‌شده دارد.» اگر نازی‌ها به اروپا حمله نمی‌کردند، آشوبتس و هولوکاست اتفاق نمی‌افتاد. اگر ایالات متحده و شبکه‌های ماهواره‌ای‌اش جنگ تجاوزکارانه علیه عراق را در سال ۲۰۰۳ آغاز نمی‌کرد، امروز به احتمال بسیار زیاد، هنوز میلیون‌ها نفر زنده بودند و گروه تروریستی داعش ما را در دام توحش خود نینداخته بود.
اینها فرزند فاشیسم مدرن هستند که توسط بمب از شیر گرفته شده و حمام خون می‌گیرند. در سال ۲۰۱۱ میلادی ائتلاف پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) ۹ هزارو ۷۰۰ حمله هوایی علیه لیبی داشت که اهداف یک‌سوم این حملات غیرنظامی بودند. کلاهک‌های اورانیومی مورد استفاده قرار گرفت و شهرهای مصرانه و سرت با بمب فرش شده و با خاک یکسان شدند. سازمان صلیب‌سرخ گورهای دسته‌جمعی در این کشور یافت و یونیسف گزارش داد بیشتر کودکانی که در جریان حملات در لیبی کشته شده‌اند، کمتر از ۱۰ سال داشتند. قتل‌خفت‌بار بمعمر قذافی، رئیس‌جمهوری لیبی، از سوی یک شورشی اسلحه با استقبال هیلاری کلینتون، وزیر خارجه وقت ایالات متحد، روبه‌رو شد. او گفت: «ما آدمیم، دیدیم او مرده است» و باراک اوباما هم به عنوان یکی از قاتلان او، این عمل را با یک دروغ بزرگ توجیه کرد. او گفت قذافی برنامه قتل عام مردم کشورش را برنامه‌ریزی کرده بود. رئیس‌جمهوری آمریکا گفت: «ما می‌دانستیم اگر یک روز دیگر منتظر بمابیم، بنغازی متحمل یک قتل‌عام می‌شد، قتل‌عامی که می‌توانست در سراسر منطقه بازتاب داشته باشد و وجدان جهان را به درد آورد.» برای باراک اوباما، دیوید کامرون و نیکلا سارکوزی، رئیس‌جمهوری وقت فرانسه، جرم واقعی معمر قذافی استقلال اقتصادی لیبی و قصد او برای جلوگیری از فروش بزرگ‌ترین ذخایر نفت افریقا به دلار آمریکا بود. دلارهای نفتی یکی از ستون‌های قدرت امپریالیستی آمریکایی است. قذافی شجاعانه برنامه‌ریزی کرده بود از مشترک افریقایی را با پشتوانه طلا ایجاد کند، یک بانک تماماً افریقایی را تأسیس و اتحادیه اقتصادی افریقایی را به دل کشورهای فقیر با منابع ارزشمند ترویج کند. گذشته از اینکه این برنامه‌ها عملی می‌شد یا نه، نفس این عمل برای ایالات متحده تحمل‌ناپذیر بود، چراکه ایالات متحده خود را آماده ورود به ه‌راه افریقا کرده بود و با شرکت‌های نظامی به دولت‌های فاسد افریقایی (برای این ورود) رشوه داده بود. در پی حمله جنگنده‌های ناتو به لیبی در چارچوب قطعیت شورای امنیت سازمان ملل، گاریکای چنگو، محقق دانشگاه هاروارد، نوشت: «۳۰ میلیارد دلار از دارایی‌های بانک مرکزی لیبی مصادره شده است، پولی که قذافی برای تأسیس بانک افریقایی و پشتوانه طلای ارزش مشترک افریقا در نظر گرفته بود.جنگ بشردوستانه علیه لیبی باعث شد بسیاری به‌ویژه در غرب و رسانه‌ها، از این اقدام بشردوستانه تمجید کنند. بیل کلینتون و تونی بلر، رهبران ایالات متحده و بریتانیا، در سال ۱۹۹۱ میلادی جنگنده‌های ناتو را برای بمباران به صربستان فرستاده بودند، زیرا دروغ گفته بودند صرب‌ها علیه اقلیت آلبانیایی تبارها در استان جدایی‌طلب کرووو دست به نسل‌کشی زده‌اند. دیوید شفر، نماینده ایالات متحده در امور جنایات جنگی، مدعی شد بیش از ۲۲۵ هزار مرد آلبانیایی ۱۴ تا ۵۹ سال به قتل رسیده‌اند. بیل کلینتون و تونی بلر، هر دو، هولوکاست را زنده کرده و با بازشت «روح جنگ جهانی دوم، صحبت کردند. در اینجا متحدان قهرمان غرب، ارتش آزادی‌بخش کرووو بود که سوابق کثیفی‌شان نادیده گرفته شد. رابین کوک، وزیر خارجه وقت انگلیس، به آنان گفته بود که زمان که لازم بود تا باطنی همرا از تماس بگیرند، زمانی که بمباران هوایی ناتو به پایان رسید و بسیاری از زیرساخت‌های صربستان به همراه مدارس، بیمارستان‌ها، صومعه‌ها و ایستگاه تلویزیون ملی با خاک یکسان شد. تیم‌های بین‌المللی پزشکی قانونی با نبش قریرها در کرووو به دنبال شواهدی از وقوع هولوکاستی دیگر بودند. پلیس فدرال ایالات متحده (اف‌بی‌آی) نتوانست حتی یک کور دسته‌جمعی در کرووو پیدا کند، به خانه بازگشت. تیم پزشکی اسپانیایی نیز همین کار را کرد و رهبر این تیم در نهایت به پروپانددی رسانه‌ای را محکوم کرد. یک سال بعد، دادگاه سازمان ملل در یوگسلاوی شمار کشته‌شدگان در کرووو را دوهزار و ۷۸۸ نفر اعلام کرد. البته این تعداد شامل نیروهای صربی هم بود که از سوی ارتش آزادی‌بخش کرووو کشته شده بودند. بنا براین هیچ قتل‌عامی در کار نبود. هولوکاست (دیگری) یک دروغ و بهانه ناتو برای این حمله، جعلی بود. در پی این حمله، یک هدف واقعی و جدی وجود داشت. یوگسلاوی تنها کشور چندقومی مستقلی بود که مانند یک پل سیاسی و اقتصادی در جنگ سرد همچون سربا بود. بسیاری از خدمات رفاهی و زیرساخت‌های عمده آن هنوز همگانی بودند و این برای جامعه در حال گسترش اروپا قابل قبول نبود؛ به‌ویژه آلمانی که دو بخش آن به‌تازگی با یکدیگر متحد شده بودند. زمانی که اروپایی‌ها در سال ۱۹۹۱ در ماستریخت ملاقات کردند تا برنامه‌های خود را برای منطقه یورو نهایی کنند، توافق پنهانی شکل گرفت؛ این‌که آلمان کرواسی را به رسمیت بشناسد و یوگسلاوی هم محکوم به فنا شد.

در واشنگتن، ایالات متحده مشاهده کرد اقتصاد متزلزل یوگسلاوی از وام‌های بانک جهانی محروم شد. ناتو سپس به عنوان میراث دوران به پایان‌رسیده جنگ سرد، مجری طرح‌های آنان شد. در کنفرانس صلح کرووو در شهر رامبویئه (Rambouillet) فرانسه، تاکتیک‌های دوگانه‌ای در قبال صرب‌ها درپیش گرفته شد. توافق رامبویئه یک ضمیمه محرمانه B داشت که هیأت آمریکایی در روز آخر، آن را به توافقی اضافه کرد. این ضمیمه اشغال تمام یوگسلاوی، اجرای اقتصاد بازار آزاد و خصوصی‌سازی تمام دارایی‌های دولت را درخواست کرده بود. هیچ کشور مستقلی نمی‌توانست چنین چیزی را امضا کند. مجازات تخطی از اعضای این توافق بسیار سنگین بود و بمب‌های ناتو بر فراز یک کشور بی دفاع سقوط کرد. این پیش‌زمینه فجایع بعدی در افغانستان، عراق، سوریه، لیبی و اوکراین بود. از سال ۱۹۴۵ پیش از یک سوم از اعضای سازمان ملل متحده، ۶۹ کشور، به نوعی تحت‌تاثیر فاشیسم مدرن آمریکا قرار گرفته‌اند. به این کشورها تجاوز شده است، دولت‌هایشان سرنگون شده‌اند، جنبش‌های مردمی‌شان سرکوب شده یا اقتصادشان با محاصره اقتصادی و تحریم فلج شده است. مارک کورتیس، مورخ انگلیسی، معتقد است شمار تلفات این فاشیسم مدرن، به میلیون‌ها نفر می‌رسد و در هر مورد نیز دروغ بزرگی به جامعه جهانی تحویل داده شده است.

باراک اوباما در سال ۲۰۱۵ گفت: «امشب برای نخستین بار از حملات ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، مأموریت نظامی ما در افغانستان به پایان رسید.» اما واقعیت این است که ۱۰ هزار نیروی نظامی رسمی و ۲۰ هزار نیروی نظامی پیمانکار، به مدت نامحدودی در افغانستان باقی مانده‌اند. اوباما گفته بود: «طولانی‌ترین جنگ تاریخ ایالات متحده به یک نتیجه روشن و منطقی دست یافته است.» اما درواقع، شمار غیرنظامیانی که در سال ۲۰۱۴ در افغانستان کشته شده‌اند، بیش از هر زمانی بود که سازمان ملل گزارش کرده است.

تراژدی افغانستان یادآور جنایات در هند و چین است. زبیبگینو برژنسکی، متفکر سیاسی، در کتاب خود با عنوان «صفحه شطرنج بزرگ» می‌نویسد: اگر

بازگشت فاشیسم در هیأتی جدید



ایالات متحده کنترل اوراسیا را در دست داشته باشد و بر جهان حاکم شود، نمی‌تواند یک دموکراسی مطلوب را حفظ کند؛ چراکه تعقیب قدرت هدفی نیست که پیروی از دستوراتش محبوب همگان باشد… دموکراسی مغایر با بسج امپریالیستی است.» برژنسکی درست می‌گوید؛ همان‌طور که ویکی‌لیکس و ادوارد اسوندن فاش کرده‌اند، نظارت دولتی و پلیس در ایالات متحده دموکراسی را غصب کرده است.

تراژدی یک انقلاب

در دهه ۱۹۶۰، یک انقلاب درمی، افغانستان را فرا گرفت و مردم فقیرترین کشور جهان موفق شدند بقایای یک حکومت اشرافی را در سال ۱۹۷۸ میلادی سرنگون کنند. حزب دموکراتیک خلق افغانستان دولت تشکیل داد و یک برنامه اصلاحی را که شامل لغو فئودالیسم، آزادی برای همه ادیان، حقوق برابر برای زنان و عدالت اجتماعی برای اقلیت‌های قومی بود، در پیش گرفت. بیش از ۱۳ هزار سیاستمدار زندانی آزاد شدند و پرونده‌های آنان در اداره پلیس در ملاعام سوزانده شد.این دولت حمایت اتحاد جماهیر شوروی را داشت، گرچه بعدها سایروس ونس، وزیر خارجه وقت ایالات متحده، اعتراف کرد هیچ شواهدی دال بر دست‌داشتن اتحاد جماهیر شوروی در انقلاب افغانستان وجود نداشته است. برژنسکی که در آن زمان مشاور امنیت ملی جیمی کارتر بود، درباره اعتماد رو به رشد جنبش‌های آزادی‌خواه در سراسر جهان هشدار داد. برژنسکی معتقد بود اگر حزب دموکراتیک خلق افغانستان موفق شود، پیشرفت آن می‌تواند الگوی موفق و البته تهدیدآمیزی برای جنبش‌های دیگر باشد.

در سوم جولای سال ۱۹۷۹، کاخ سفید برنامه حمایت از بنیادگرانی که تحت عنوان «مجاهدین»، شناخته می‌شدند را محرمانه کلید زد. این برنامه در سال‌های آتی از نظر تهیه تجهیزات جنگی و اسلحه چیزی حدود ۵۰۰ میلیون دلار در سال برای دولت خرج برداشت. نخستین هدف این برنامه از میان برداشتن نخستین دولت سکولار افغانستان بود. در اگوست سال ۱۹۷۹، سفارت آمریکا در کابل گزارش داد: «منافع بزرگ ایالات متحده در گرو مرگ حکومت حزب دموکراتیک خلق در افغانستان است.»مجاهدین آن روز، اجداد القاعده و داعش امروزی بودند. آنها و از جمله اشخاصی مانند کلبدین حکمتیار، میلیون‌ها دلار از سازمان سیا پول گرفتند. در این زمینه حکمتیار تخصصی‌تر از دیگران عمل کرد. قاچاق مواد مخدر و باشین اسید به صورت زن‌هایی که حاضر به پوشیدن برقع بودند و البته تهدیدآمیزی برای جنبش‌های دیگر باشد.

زبیبگینو برژنسکی، متفکر سیاسی، در کتاب خود با عنوان «صفحه شطرنج بزرگ» می‌نویسد: اگر ایالات متحده کنترل اوراسیا را در دست داشته باشد و بر جهان حاکم شود، نمی‌تواند یک دموکراسی مطلوب را حفظ کند؛ چراکه تعقیب قدرت هدفی نیست که پیروی از دستوراتش محبوب همگان باشد… دموکراسی مغایر با بسج امپریالیستی است

نبوندد از تخصص‌های او قلمداد می‌شد. زمانی که او به انگلستان دعوت شد، مارگارت تاجر به عنوان «جنگجوی آزادی» از او استقبال کرد.چنین دیدگاه‌های متعصبانه‌ای می‌توانست در خود طوایف و قبیله‌ها باقی بماند بدون آنکه با نظرات برژنسکی پرورش پیدا کند. برژنسکی در نظر داشت با به‌راه‌انداختن یک جنبش بین‌المللی و تقویت بنیادگرایی در آسیای مرکزی، به جنگ آزادی سیاست سکولار در این منطقه برود. این کار قرار بود با هدف «ضعیف حکومت شوروی» و در افغانستان و از طریق تقویت «دسته‌ای از تازه‌مسلمان‌ها، انجام شود. طرح‌های بزرگ او هم زمان با اوج‌گرفتن قدرت دیکتاتور پاکستان، ژنرال ضیاالحق، در منطقه تقویت شد. در سال ۱۹۸۶ سازمان سیا با همکاری آژانس اطلاعاتی پاکستان، استخدام افراد را از سراسر جهان برای پیوستن به جریان‌های جهادی در افغانستان شروع کرد. اسامه بن لادن، از مولتی‌میلیون‌های عربستان سعودی، یکی از همان‌ها بود. افراد انتخاب شده که در نهایت به طالبان و القاعده می‌پیوستند در مدارس اسلامی بروکلین در نیویورک آموزش می‌دیدند و اصول پارتیزانی را نیز در اردوگاه‌های سازمان سیا در ویرجینیا فرا می‌گرفتند. این برنامه «عملیات توفان» نام گرفت. در سال ۱۹۹۶ زمانی که آخرین رئیس‌جمهوری افغانستان، محمد نجیب‌الله توسط نیروهای طالبان به دار آویخته شد، موفقیت این پروژه به جشن گرفته شد. نجیب‌الله پیش از آن قصد داشت برای دریافت کمک به سمت نیروهای سازمان ملل برود که موفق نشد.

اما ضربت کاری عملیات توفان را همان چند اسناد تازه‌مسلمان‌شده در یازدهم سپتامبر سال ۲۰۰۱ وارد کردند. حالا عملیات توفان تبدیل شده بود به جنگی با نام «مبارزه با ترور»؛ جنگی که ممکن بود در آن میلیون‌ها مرد و زن و کودک در جهان اسلام جان‌شان را از دست بدهند. این جریان از افغانستان و عراق شروع شد تا به یمن، سومالی و سوریه رسید. پیام بالادستی هم دراین‌باره نیز تغییر نکرده بود: «شما با ما هستید یا علیه ما.

خون‌زهر در کرب‌های فاشیسم

موضوع مشترک فاشیسم در گذشته و حال همواره یک چیز بوده: «قتل عام». حمله آمریکا به ویتنام نیز «منطقه آزاد آتش»، «تعداد زیاد کشته» و «آسب‌های جانبی» مخصوص به خودش را داشته است. در لانوس و کمبوجیه، ترور و حملات هوایی به‌قدری سنگین بود که گویی گردنبندی از هیولاهای مرگ‌بار بر سر شهر خالی می‌کردند. این حملات نیز موجب شد «پل پوت»؛ داعش مخصوص کمبوجیه بر سر کار بیاید. امروز مبارزه با تروریسم ابعاد بزرگ‌تری به خود گرفته و تمامی افراد خانواده را چه در مراسم عروسی چه در مراسم عزرا دربر می‌گیرد. اینها همگی قربانیان باراک اوباما هستند. براساس گزارش نیویورک تایمز، اوباما «فهرست کشتار» خود را هر سه‌شنبه از سوی افراد سیا در اتاق عملیات کاخ سفید تحویل می‌گیرد. او بدون ذره‌ای توجیه قانونی براساس این فهرست تصمیم می‌گیرد چه کسانی باید جانشان را از دست بدهند. سلاح‌های کشتار او موشک‌هایی هستند که هواپیماهای بدون سرنشین به محل‌های مورد نظر حمل می‌کنند. این قربانیان کباب‌شده با موشک، بر صفحه نمایش فقط به

بازی خطرناک در زمین بحرین

شیخ‌علی سلمان، دبیرکل جمعیت الوفاق بحرین، پیش از دستگیری خود در یکی از سخنرانی‌هایش گفت: «لطمه به آیت‌الله قاسم، آینده بحرین را تغییر خواهد داد. ملت ما قدرت این را دارد که معادله را عوض کند.» شیخ‌سلمان انتظار بازداشت خودش را داشت اما مورد شیخ‌عسبی قاسم کسی باورش نمی‌شد. او یکی از مراجع دینی برجسته‌کشور است، اما رژیم بحرین به توصیه عربستان سعودی همه خطوط قرمز را رد کرده و حتی دستور داده است قورا کشور را ترک کند.

در درجه اول، نظام سعودی که از زمان حضور نیروهایش در بحرین این کشور را به اشغال خود درآورده است، قصد دارد ضربه‌ای سنگین بر قیام مسالمت‌آمیز مردم این کشور وارد کند. این کار بعد از بازداشت شیخ‌سلمان با انحلال جمعیت الوفاق شروع شد و به بستن تعدادی دیگر از احزاب کشید. هدف از این تصمیم پراکنده‌کردن طرفداران کار سیاسی و تضمینی برای این است که دیگر هرگز شاهد قیامی در بحرین نباشیم. در این‌باره حاکمان سعودی همان چیزی را ترویج می‌کنند که در کشور خودشان پیاده کرده‌اند؛ یعنی تماماً همان برخوردی را توصیه می‌کنند که خودشان با امثال «شیخنمر» داشتند.

در درجه دوم اینکه نظام عربستان قصد دارد به دوروزندیک و به‌ویژه ایران پيامی روشن بدهد و آن اینکه نظام سعودی هیچ راهی برای حل‌وفصل مسالمت‌آمیز مناقشات در منطقه نمی‌شناسد. بلکه برعکس قصد دارد با تشدید اوضاع و حتی دمیدن بر مساللت مذهبی، دوباره همان حوادث مشابه منا را که ۹ ماه پیش اتفاق افتاد تکرار کند. ریاض پیش‌تر نیز در یمن دست به جنگی خونین زده بود. عربستان در بحران سوریه نیز نشان داد که هیچ‌گونه راه‌حل سیاسی‌ای را نمی‌پذیرد.

یکی از مهم‌ترین موضع‌گیری‌ها درباره لغو تابعیت عیسی قاسم را ژنرال «قاسم سلیمانی»، فرمانده سپاه قدس، مطرح کرد که گفت: «لطمه به قاسم‌قلع شروغ یک انتفاضه خونین خواهد بود و مسئولیت این کار هم برعهده همان کسانی است که شروع کردند.» در لبنان نیز حزب‌الله ضمن محکوم‌کردن این اقدام، آن را عملی بی‌سابقه توصیف کرد و از ملت بحرن خواست «خشم خود را نسبت به این مسئله ابراز دارند.»

نظام حاکم بر بحرین می‌گوید هدفش از این کار «مقابله با تمام نیروهای افراط‌گراییی است که به لحاظ دینی و سیاسی به خارج وابسته‌اند.» وزارت کسری بحرین شیخ‌قاسم را متهم به «سوءاستفاده از تریبون داخلی برای خدمت به «منافع خارجی» و تشویق «طایفه‌گرایی و خشونت» کرد. از چندین پیش انتظار می‌رفت مقامات بحرینی با او برخورد کنند اما نه در این حجم؛ چون این اواخر حلقه محاصره شیخ عیسی قاسم تنگ‌وتنگ‌تر شده بود؛ به‌طوری‌که او را از حضور در مراسم نماز مسجد امام‌صادق(ع) در منطقه الدرداز باز داشتند. مقامات حاکمان منامه می‌کوشند به هر شکلی شده، فعالیت روحانیون را محدود کنند و به‌خصوص اجازه ندهند که آنها وارد فعالیت‌های سیاسی شوند.

حاکمان بحرین سیاست‌های خودشان را دارند و قطعاً عواملی در اتخاذ چنین تصمیمی دخالت داشته است. به‌خصوص بعد از اینکه شیخ قاسم به‌شدت با تصمیم دولت برای جلوگیری از جمع‌کردن اموال مربوط به مجلس مخالفت کرد. گفته می‌شود مقامات بحرینی اخیراً اموال خمس را که نزد او بوده مصادره کرده و تعدادی از روحانیون را نیز به مراکز بازجویی فراخوانده‌اند. در واکنش به اقدام دولت بحرین، «علی الاودم»، نماینده سابق مجلس از فرانکسیون الوفاق می‌گوید: «دولت اشتباه بزرگی مرتکب شد.ملت بحرین خسته و ضعیف شده است اما حالا باید جریان کرده و عکس این را اثبات کند.»

منبع:الاخبار

ستایش بانکوهش محمود عباس



«محمود عباس»، رئیس تشکیلات خودگردان فلسطین، شخصیت متناقضی دارد و برای همین سخنانی را علیه او می‌گویند که عکس آن هم صادق است. او شخصیتی دارد که نه می‌توان گفت مثبت است و نه منفی. او رهبری نیست که دیگران را جمع کرده یا متحد کند و به‌منایه نمادی برای گروهی و جامعه‌ای باشد. در شخصیت او بقایای یک رهبر یکپارچه‌ساز هست اما این بقایا آنچنان اندک است که نمی‌تواند بهانه‌ای برای یک حرکت تاریخی باشد. او در عملکردش نیز مقدمات یک سلوک سیاسی را به وجود آورده اما درعین‌حال می‌ترسد کسی بعد از او آمده و آن را به‌نفع خود مصادره کند.

او درواقع شخصیتی است که به سرعت در بین دو زمان متفاوت در نوسان است؛ یکی دوران مبارزه ملی و سراسری و دیگری دوران منازعات سیاسی داخلی. او همچنان بین این دو زمان در حرکت است. او مردی است که در دایره‌ای از اراده‌ها و راه‌حل‌ها حرکت می‌کند. تصمیماتی او کاملاً بیانگر همین روش است. او خود نیز قربانی انتقال از زمان انقلاب به زمان دولت است و تا حدودی شریک در تدارک چنین روندی که این خود مسئله دیگری است و باید جای دیگری به آن پرداخت.

در ستایش او گفته می‌شود ابومازن از حق تعیین سرنوشت ملی و تأسیس دولتی مستقل بر اساس مرزهای ژوئن ۱۹۶۷ کوتاه نیامده است. او همچنان قدس شرقی را پایتخت دولت فلسطین می‌داند. او در جریان مذاکراتی طولانی که با دولت اشغالگران داشت، حتی بر سر هیچ‌یک از اینها چانه‌زنی نکرد، زیرا اینها را جزء اصول ثابت انقلاب فلسطین می‌دانست و به همین دلیل خیلی‌ها را از خود سرخورده کرد؛ یعنی تمام کسانی را که می‌پنداشتند او اهل معامله سیاسی است یا کمتر از یاسر عرفات در «گفت‌وگوهای نهایی» یا «کمپ‌دیوید دوم» قادر خواهد بود حق فلسطینی‌ها را پس بگیرد.

او می‌گوید: اسرائیل اگر خواهان صلح با همسایگان عرب خود است، باید از اراضی فلسطینی عقب‌نشینی کرده و حقوق ملت فلسطین را به رسمیت بشناسد و با اشاره به اینکه نیروهای اسرائیل در وهله نخست باید از اراضی فلسطینی خارج شوند و این رژیم حقوق ما را به رسمیت بشناسد، تأکید می‌کند که این به‌نفع اسرائیل است و امکان اجرای طرح صلح عربی پس از آن وجود دارد. عباس بر این باور است که ادامه اشغالگری اسرائیلی‌ها و شهرک‌سازی در اراضی فلسطینی، منطقه را در دایره خشونت و افراطی‌گری و همچنین خون‌ریزی قرار داده است.

یکی از نخستین گروه‌هایی که از سیاست‌های محمود عباس سرخورده شدند، اسرائیلی‌ها بودند که فکر می‌کردند او روی اصولش پافشاری نخواهد کرد. همچنین فلسطینی‌های «اسلو» که احساس می‌کردند واقعیت‌ها برایشان مانند یک اسب تروا زین شده است تا سرنوشت آنها را با خودش ببرد. این عجیب نبود که آمدن محمود عباس از سوی همه از جمله دشمنانش مورد استقبال قرار گرفت. اما به‌زودی متوجه شدند اشتباه کرده‌اند و بنابراین مانند یاسر عرفات با او بازی کردند و او را در تنگنا گذاشتند.

ممکن است کسی بگوید فلسطین ابومازن همه فلسطین نیست بلکه بخشی از آن سرزمین به حساب می‌آید. بنابراین حتی اگر آن چیزی را که ابومازن می‌گوید بتواند به دست آورد، بیش از نیمی از حقوق غصب‌شده فلسطینی‌ها نخواهد بود. پس دیگر متعهد بودن به اصول فلسطین چه معنایی دارد؟ می‌تواند این حرفی درست است اما این محمود عباس نیست که باید مسئول چنین وضعیتی شناخته شود. او مسئول تقسیم قدس به شرقی و غربی یا کرانه باختری و غزه نیست. او مسئله حق تعیین سرنوشت است؛ تا سرنوشت آنها را با خودش ببرد. این عجیب نبود که آمدن محمود عباس از سوی همه از جمله دشمنانش مورد استقبال قرار گرفت. اما به‌زودی متوجه شدند اشتباه کرده‌اند و بنابراین مانند یاسر عرفات با او بازی کردند و او را در تنگنا گذاشتند.

ممکن است کسی بگوید فلسطین ابومازن همه فلسطین نیست بلکه بخشی از آن سرزمین به حساب می‌آید. بنابراین حتی اگر آن چیزی را که ابومازن می‌گوید بتواند به دست آورد، بیش از نیمی از حقوق غصب‌شده فلسطینی‌ها نخواهد بود. پس دیگر متعهد بودن به اصول فلسطین چه معنایی دارد؟ می‌تواند این حرفی درست است اما این محمود عباس نیست که باید مسئول چنین وضعیتی شناخته شود. او مسئول تقسیم قدس به شرقی و غربی یا کرانه باختری و غزه نیست. او مسئله حق تعیین سرنوشت است؛ تا سرنوشت آنها را با خودش ببرد. این عجیب نکرده است، عده‌ای می‌گویند محمود عباس فقط به همین حداقل‌ها دل‌خوش کرده است. برداشت آنها از یاسر عرفات نیز همین بود و همان‌طور که عرفات آنها را غافلگیر کرد، ابومازن نیز آنها را غافلگیر خواهد کرد.

تکیه بر حداقل‌ها یکی از دستاوردهای مهم ابومازن است و به

همین دلیل او می‌تواند به‌عنوان یکی از رهبران ملی فلسطین وارد

تاریخ شود. اما درمقابل منتقدانش می‌گویند او در مقایسه با رهبران

تاریخی فلسطین بیشتر به صورت انفرادی عمل می‌کند یا شبوه

مقاومت را نمی‌پسندد و به‌شدت و به صورت علنی با آن مخالفت

می‌ورزد. او با نظامی‌کردن انتفاضه مخالف است و همواره به روند

صلحی چشم دوخته است که هیچ چشم‌اندازی برای آن منصور

نیست! گفته می‌شود او حتی به‌جای اینکه بر لزوم اجرای قطع‌نامه

۱۹۴ درباره اوراگران تأکید داشته باشد، حاضر شده است بر سر حق

بازگشت اوراگران گفت‌وگو کند.

بین محمود عباسی که از او ستایش می‌شود و محمود عباسی

که او را نکوهش می‌کنند، بهتر است ما اولی را در نظر داشته باشیم

و نسبت به دومی اعتراض کنیم. هرچند باید بدانیم که این دوگانگی

در محمود عباس ماحصل همان چیزی است که در جامعه سیاسی

فلسطین وجود دارد و همه گروه‌ها و تشکل‌ها نیز به‌گونه‌ای آن را با

خود حمل می‌کنند. تنها فرق محمود عباس با دیگران در این است

که او آنچه را در دل دارد بر زبان می‌آورد اما دیگران آنچه را در دل

دارند، پنهان می‌کنند.

